

## مهاجر عشق

۴



■ نویسنده: علیرضا  
مسرتی  
■ ناشر: سوره مهر

کتاب «مهاجر عشق» سرگذشت مستند مهاجرت عاشقانه شهید حاج حمید رضائی است. این کتاب حاصل سه سال پژوهش و بیش از صد ساعت مصاحبه (از جمله ۲۶ ساعت مصاحبه توسط محمدرضا رشیدی و ۱۰ ساعت مصاحبه توسط بهزاد شیخی) و جمع‌آوری اسناد مکتوب و غیرمکتوب از خانواده و دوستان و هم‌زمان شهید و ارگان‌هایی مانند بنیاد شهید انقلاب اسلامی و مرکز اسناد دفاع مقدس است.

## روزهای بی‌آینه

۵



■ نویسنده: گلستان  
جعفریان  
■ ناشر: سوره مهر

کتاب «روزهای بی‌آینه» اثر گلستان جعفریان خاطرات منیژه لشکری، همسر سرلشکر خلبان شهید آزاده حسین لشکری است که از زندگی‌اش و چگونگی تحمل هجده سال دوری از همسرش در دوره اسارت سخن می‌گوید. زندگی زنی که با عشق و اشتیاق در هفده سالگی پای سفره عقد می‌نشیند، در هجده سالگی طعم مادر شدن را می‌چشد و همان سال آغاز انتظار و چشم‌به‌راهی هجده ساله اوست؛ همسر خلبانش مفقودالثر می‌شود.

## دیدم که جانم می‌رود

۶



■ نویسنده: حمید  
داودآبادی  
■ ناشر: شهید کاظمی

«دیدم که جانم می‌رود» خاطراتی از شهید مصطفی کاظم‌زاده، به روایت حمید داودآبادی است. شهید مصطفی کاظم‌زاده، متولد ۱۳۴۴ است که در عملیات مسلم بن عقیل در ۲۲ مهر ماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید. حمید داودآبادی و شهید مصطفی کاظم‌زاده در سال ۵۸ با هم آشنا می‌شوند و این رفاقت تا ۲۲ مهر سال ۶۱ ادامه پیدا می‌کند. آنها با آن سن‌وسال کم هم به هر طریقی شده رضایت خانواده‌ها را برای رفتن به جبهه جلب می‌کنند و...»



لحظه‌ای آرام و قرار نداشتند.

راوی کتاب «صبح» در جریان مقاومت مردمی خرمشهر و در محل گمرک این شهر، با اصابت ترکشی به زانو، مجروح شد اما تا امروز این ترکش را از پای خود بیرون نیاورده است. او این زائده فلزی را یادگار آن دوران می‌داند و امید دارد همین ترکش به عنوان سندی بر ایستادگی‌هایش، سر پل صراط، چراغ راهش شود.

«صبح» در ۶۰۸ صفحه و در سی فصل، همراه با تعدادی از عکس‌ها و اسناد ارائه‌شده توسط راوی به همت انتشارات سوره مهر منتشر شده است. همان‌طور که استاد مرتضی سرهنگی در ستایش این کتاب، گفته است: کتاب «صبح» مکمل کتاب «دا» است و می‌تواند حقایق مقاومت در خرمشهر و آبادان را از منظری متفاوت در برابر نگاه ما قرار دهد. نویسنده کتاب نیز تلاش کرده با توصیف‌های به‌جا و اندازه، قالب داستانی کتابش را به دور از هر گونه تخیل، برای همه مخاطبانش، خواندنی و جذاب کند.

«تا به خودم آمدم، وسط میدان فردوسی تهران، بالاسر جنازه مأمور راهنمایی که نه دست داشت، نه پا و سر، ایستاده بودم. با چنان سرعتی خودم را به آنجا رسانده بودم که اولین نفر و حتی قبل از نیروهای کمیته آنجا بودم. کم‌کم بچه‌های اطراف محل انفجار و دور کردن مردم، مردم گیج و وحشت‌زده، صحنه را نگاه می‌کردند. دو متر آن طرف‌تر از جنازه پلیس، در پیاده‌رو، جنازه یک مادر و بچه روی زمین افتاده بود. قسمتی از کاسه سر بچه که دو ساله به نظر می‌آمد، کنده و توی خیابان افتاده بود!

اتوبوس حین دور زدن در میدان، از قسمت انتهایی‌اش طعمه انفجار بمب شده و همه مسافران چند ردیف عقب آن شهید و جلویی‌ها به شدت زخمی شده بودند. گویا یک بمب در ماشین ژبان در ضلع شمال میدان فردوسی منفجر شده بود. چون بلافاصله بعد از انفجار، اولین کسی بودم که خودم را به آنجا رسانده بودم، نیروهای کمیته به من مشکوک شدند. این را وقتی فهمیدم که یکی‌شان آمد جلو و گفت: بیخشید خواهر! ما چند تا سوال از شما داریم. لطفاً با ما بیایید دفتر کمیته...»



صبح وطن‌خواه  
دختری بود با روحیه‌ای  
پرسش‌گر که اسلام  
و انقلاب اسلامی  
را مرحله به مرحله  
جست‌وجو کرده و به  
شناخت و البته یقین  
رسیده بود. او با حجاب  
بود، نه به این دلیل که  
در خانواده‌ای مذهبی  
متولد شده است؛  
مرید امام بود، نه به  
خاطر اینکه جو غالب  
سال‌های منتهی به  
پیروزی انقلاب و بعد از  
آن این‌گونه می‌طلبید؛  
مدافع شهرش بود،  
نه به این علت که  
سرپناهی نداشت و به  
ناچار در خرمشهر مانده  
و از آن دفاع کرده  
بود...

طبیعی کارهایی از این جنس بود. زیبایی این کار در داشتن یک هدف و دغدغه مشترک بود؛ هدفی که نویسنده و راوی را مشتاقانه در کنار یکدیگر می‌نشاند و انگیزه‌ای بود تا این دو نفر را تا به پایان رساندن این پروژه همراهی کند. قرار بود حماسه صلابت و مظلومیت مردان و زنان این سرزمین را بازخوانی و بازنویسی کنند و این کار راحت و کوچکی نبود. به تعبیری، شیطان بیش از هر کس، عظمت این کار را دریافته و به کمینش نشسته بود و هر لحظه بیم آن می‌رفت با خدع‌های آن را از مسیر حق منحرف کند.

صبح وطن‌خواه دختری بود با روحیه‌ای پرسش‌گر که اسلام و انقلاب اسلامی را مرحله به مرحله جست‌وجو کرده و به شناخت و البته یقین رسیده بود. او با حجاب بود، نه به این دلیل که در خانواده‌ای مذهبی متولد شده است؛ مرید امام بود، نه به خاطر اینکه جو غالب سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب و بعد از آن این‌گونه می‌طلبید؛ مدافع شهرش بود، نه به این علت که سرپناهی نداشت و به ناچار در خرمشهر مانده و از آن دفاع کرده بود... نه...

همان‌طور که برای خوانندگان «صبح» روشن می‌شود، صبح وطن‌خواه نماینده‌ای است از نسل انقلابی آن سال‌ها که با آگاهی و بصیرت، مسیر زندگی و عقیده‌اش را انتخاب کرد و پای تمام سختی‌ها و مشکلاتش ماند.

صبح وطن‌خواه قبل از اینکه در کوره جنگ و حوادث آن آبدیده شود، اعتقادش را محکم کرده بود. وقتی کتابچه‌ای فوق‌سری حاوی خاطرات افراد شکنجه‌شده به دست ساواک، قبل از پیروزی انقلاب به دستش رسید، کلاس‌های قرآن را جدی‌تر گرفت و مطالعه کتاب‌های دکنتر شریعتی را با قوت بیشتری ادامه داد. نشریات «در راه حق» هم از قم به دستش می‌رسید، پایه‌هایش را آن قدر محکم کرده بود که وقتی شیپور جنگ نواخته شد، شهرش را ترک نکرد. صبح البته در خانواده یک‌دست و هم‌دلی رشد کرده بود. پدر و برادرش در دفاع از خرمشهر می‌جنگیدند و این مبارزه تا اسارت برادر و بعد از آن، ادامه داشت. مادرش در آبدارخانه مسجد جامع خرمشهر، برای رزمندگان غذا می‌پخت و خواهرانش فوزیه و شهناز هم در کنار مادر،